

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228680

UNIVERSAL
LIBRARY

به عرصه کجین مکان فضل و قیامین

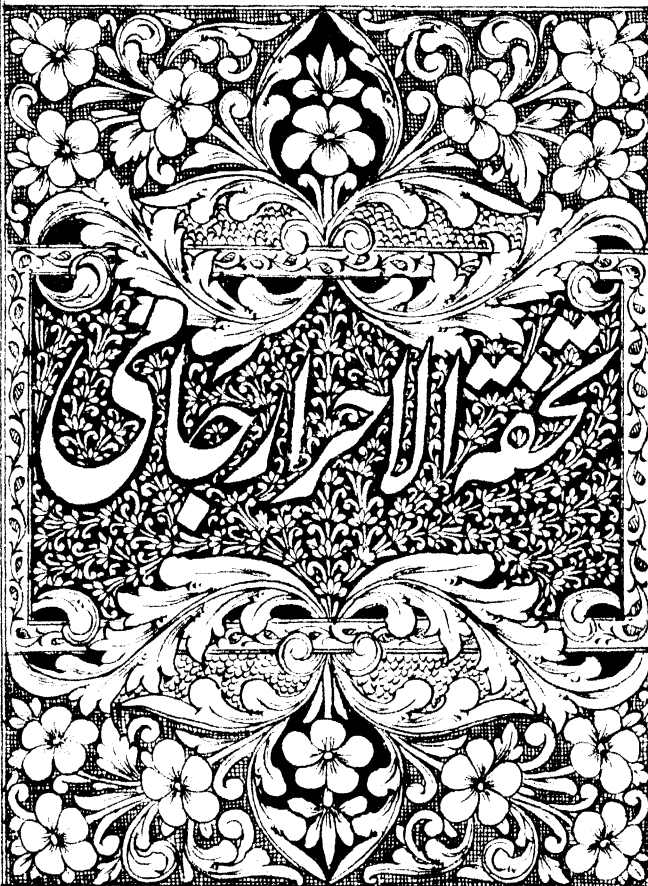


در مطبعه مشهوره کشتواق که تحت الطبعه منطبقه

اطلاع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود جس کی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہو جس کے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہو اس کتاب کے ٹیبل پچ کے تین صفحہ جو سادے ہیں انہیں بعض کتب قصص نظم و شرفارسی وغیرہ درج کر کے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
۹۱۱	(۲) کاغذ سفید رسمی۔		کتب قصص نظم و رسمی فارسی
	شرح سکندر نامہ بری۔ از علماء		ثنوی خسرو گل سیلی بہ خسرو نامہ از
۹۱۵	مکتبہ معروف بہ منتخب الشروح۔	۹۱۶	شیخ فرید الدین عطار مطبوعہ تہرہند۔
	ظفر نامہ ملا ہاتھی خاندان تیمور	۹۱۶	ثنوی مخزن الاسرار خواجہ نظامی۔
۹۱۶	کے فتوحات۔		ظہور الاسرار۔ شرح مخزن الاسرار
	شرح سکندر نامہ معروف بہ شرح گلابی	۹۱۶	از ملا ظہور الحسن صاحب۔
	راج پنجاب دو جلد مجموعہ تفصیل ذیل	۹۱۶	ثنوی لیلی محبوبان۔ از خواجہ نظامی۔
۹۱۶	(جلد اول) کاغذ سفید و خانی۔	۹۱۶	ثنوی خسرو شیرین۔ از خواجہ نظامی۔
۹۱۶	(جلد دوم) کاغذ خانی۔	۹۱۶	ثنوی ہفت ہیکہ۔ از خواجہ نظامی۔
۹۱۶	شرح سکندر نامہ بری از محمد فیصل الدین شاہ		سکندر نامہ بری۔ محنتہ کلان
	شرح سکندر نامہ بری۔ از		جلی قلم مع فرہنگ از خواجہ نظامی۔
۹۱۶	مولانا خیا شہ الدین۔	۹۱۶	کاغذ سفید گندہ ولایتی۔
۹۱۶	شرح سکندر نامہ بحری۔ از خواجہ نظامی		ایضاً۔ ہرات بالابلانسد ہنگ
	ثنوی یوسف زلیخا از ملا عبد الرحمن	۹۱۶	کاغذ گندہ سفید و خانی۔
۹۱۶	جامی جلی قلم محنتہ مع فرہنگ۔		سکندر نامہ بری۔ متوسط قلم محنتہ
۹۱۶	ثنوی یوسف زلیخا محنتی متوسط قلم ہر تہ بلا		ہرات بالاد و قلم کاغذ۔
۹۱۶	ایضاً خفی قلم۔ ہرات بالاد۔	۹۱۶	(۱) کاغذ سفید گندہ۔

بسم الله الرحمن الرحيم



مطبعه مشرقی کتب و ادب کتب المطابع المنطبعة

تختہ الاحرار جامی

شده با اختیار عظمت
 مقرر زنده در دین مجد
 استغفار بیکار است بعد
 کانت بیان در تقصیر
 است اول متعلق اول
 چارچشمه در مقابل
 بپروانه در مقابل
 حاکم از یک در مقابل
 صلح سلک ضلالت
 ظنی چنانکه غلط
 نور و در برابر
 و غیبه با غیبه

فراهم آورده چه قدر آن دانش که در سبک است جوابه شاهوار مخزن اسرار
حکیم گرامی شیخ نظامی انتظامش و هندیا در جنب جام زرنگا
مطلع انوار و بدائع لفظی و معنوی امیر خسرو دهلوی نامش
برند چنان در جود الفاظ و سلاست عبارات بشابه ایست
که فصیح زبانان عجم در بیان اوصاف و اعجابی اند و این رفوت
معانی و لطافت اشارات بمرتبه ایست که نادره گویان عالم
در معرض جواب آن معترف به کمتری اند اما امیدواری چنانست
که چون این میوه نیم خام از باغستان نیستی و بسنی رسیده و این غنچه
نا تمام از خارستان فروتنی و زیر دستی و دیده بکلمه آنکه متن تواضع
بند فخر فاعله قدره خورشیدی خوان کرم اخوان الصفا افتد
نافه کشای مشام قبول خلایان الوفا گردد نظم

نودی جامی بدین چنگ شکسته نوازش از مقامی بی مقامی درین حشت سرای پر علائق جز آن کس کز نواهی بی نواهی بسیم مکرمت مسموع با دا	بمضارب فنا تارش گسته بلند آوازه در بی ننگ نامی سماع این نواز نیست لائق کند فم رموز آشنائی بحسن مغفرت مشغوع با دا
--	---

وَمِنَ اللَّهِ الْكَوْنُ الْعَصْمَةُ وَالْثَوْبُ الْيَقِينُ وَالْعَوْنُ

[illegible]

۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵
 ۱۶۲۶
 ۱۶۲۷
 ۱۶۲۸
 ۱۶۲۹
 ۱۶۳۰
 ۱۶۳۱
 ۱۶۳۲
 ۱۶۳۳
 ۱۶۳۴
 ۱۶۳۵
 ۱۶۳۶
 ۱۶۳۷
 ۱۶۳۸
 ۱۶۳۹
 ۱۶۴۰
 ۱۶۴۱
 ۱۶۴۲
 ۱۶۴۳
 ۱۶۴۴
 ۱۶۴۵
 ۱۶۴۶
 ۱۶۴۷

بسم الله الرحمن الرحيم
 در فتح باب سخن به بسم الله که دندان به بایش کلید
 در گنج حکیم و صدای سننیش صلاهی سر خوان کریم

بسم الله الرحمن الرحيم	بسم الله الرحمن الرحيم
در فتح باب سخن به بسم الله که دندان به بایش کلید	در گنج حکیم و صدای سننیش صلاهی سر خوان کریم
بسم الله الرحمن الرحيم پرده ز دستان کهن باز کرد خاست که بسم الله دستی بیا چاشنی گیر که چون آمده است بوی شوش طعمه جان بس ترا بو که قندریزه این خوان بنجاک به بود آغاز به بسم الله شش بشمش از خجرا این بسم الله است چون رستپانست زام الکتاب بهر غافل از جان شیر کش گفت بسم حرز تو از تیغ بیم که چمن خلد نشان آورست بسم الله باشد چمنی از بهشت	هست صلاهی سر خوان کریم فیض کرم خوان سخن ساز کرد بانگ صحرای قلم سحر کار مایه تازه برون آمده است ورنه چشتی نکمت آن بس ترا خاک اینجا همه جانهای پاک هر که بود بر سر این خوان ریش دیو که غارت گر این مرحله است با که بی شین بودش این خطاب تا تو زیستانش شوی طفل و ش بسم الله شده هر دو ز ترکیب بیم شکل چمن مین که بهر چمن درست مرده دهد که خط عبیر سرشت

بسم الله الرحمن الرحيم
 در فتح باب سخن به بسم الله که دندان به بایش کلید
 در گنج حکیم و صدای سننیش صلاهی سر خوان کریم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 پرده ز دستان کهن باز کرد
 خاست که بسم الله دستی بیا
 چاشنی گیر که چون آمده است
 بوی شوش طعمه جان بس ترا
 بو که قندریزه این خوان بنجاک
 به بود آغاز به بسم الله شش
 بشمش از خجرا این بسم الله است
 چون رستپانست زام الکتاب
 بهر غافل از جان شیر کش
 گفت بسم حرز تو از تیغ بیم
 که چمن خلد نشان آورست
 بسم الله باشد چمنی از بهشت

بسم الله الرحمن الرحيم
 در فتح باب سخن به بسم الله که دندان به بایش کلید
 در گنج حکیم و صدای سننیش صلاهی سر خوان کریم

نشد که کار در صورت
تجربیت است بقیه قابل
ماده و عوارض و تعلیم
مقرر است که خداوند عالم
بسیار است که کارگاه و مقام او
بسیار است که کارگاه و مقام او
بسیار است که کارگاه و مقام او
بسیار است که کارگاه و مقام او

نشد که کار در صورت
تجربیت است بقیه قابل
ماده و عوارض و تعلیم
مقرر است که خداوند عالم
بسیار است که کارگاه و مقام او
بسیار است که کارگاه و مقام او
بسیار است که کارگاه و مقام او
بسیار است که کارگاه و مقام او

در عالم وجود
و در اینست که در این
تجربیت است بقیه قابل
ماده و عوارض و تعلیم
مقرر است که خداوند عالم
بسیار است که کارگاه و مقام او
بسیار است که کارگاه و مقام او
بسیار است که کارگاه و مقام او
بسیار است که کارگاه و مقام او

بیچ کشادش نبود در گره صد گره از رشته پرتاب و بیچ عقل درین عقد خود گشته گم رشته فکرش که بود پر گهر مید بدین شته نسخه نشان حسری اگر زیر بود یار عقل گرفته به نقش سیم و آ آنکه نه دم میزند از عجز کمیت عجز نه از هر دل و آنا که هست مرسله بند که کان جود غره فروز سحر خاکیان خوان که است نه آید کان چشمه کن قلّه قاف قدم رو بر آرنده شبهای تار و ابر لب هر یک که دوشین هست دائرة ساز سپر آفتاب عیب نهان از نهر پیران	گر نه بود کار بان بند گر بکشایند در و نیست بیچ کرده درین فکر سر رشته گم پر بود اینجا ز گره سرب صد گره افتاد و مهر سان نیست گره پیش خرد جز گهر عاجری خویش کند زان شمار غایت این کار بجز عجز نیست بر در آن می توانا که هست سلسله پیوند نظام وجود مشعل سویش فلکبان کنج سلامت ده پاندگان نایزه پرد از شرکاف قلم کار گذارنده مردان کار قبله هر سر که سجودش هست نیر گربا و زره باف آب عذر پذیرنده عذر آوران
--	--

در عالم وجود
و در اینست که در این
تجربیت است بقیه قابل
ماده و عوارض و تعلیم
مقرر است که خداوند عالم
بسیار است که کارگاه و مقام او
بسیار است که کارگاه و مقام او
بسیار است که کارگاه و مقام او
بسیار است که کارگاه و مقام او

عشیرت را به این شهر که در اینست

در اینست که در این
تجربیت است بقیه قابل
ماده و عوارض و تعلیم
مقرر است که خداوند عالم
بسیار است که کارگاه و مقام او
بسیار است که کارگاه و مقام او
بسیار است که کارگاه و مقام او
بسیار است که کارگاه و مقام او

۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

تاب و دست تنای عقل
 صیرفی گنج پذیران خاک
 خاموشش نامه تقصیر با
 روشنی دیده بینندگان
 کارگر کارگر کائنات
 شد بهر ازان ریش سمنون
 قدس ثراوان تجرد بهاد
 پایه ایشان ز صور برتری
 و امن شان ز آب و گل آلوده
 از کشش چنگ طبیعت خلاص
 سنگ برایشان زحد و دجهات
 گرد یکی نقطه همه تیر گرد
 گردش ایشان ز عقل و هوش
 گوی زمیdan سعادت همه
 دائم ازین مقص چو صوفی خوشند
 نور دیگر و اسباب نوارشان
 درج بهر چار روز شکر
 ۱۲۵

آب زن آتش سودای عقل
 صیقل صاف ضمیران پاک
 سرش کش خامه تدبیر با
 امینی وقت هراسندگان
 تازه کن جان ز نسیم حیات
 ساخت چو عیش قلم رکاب و
 سطر نخست از ورق این سواد
 مایه ایشان ز سیمو کبری
 جیب بقایشان ز قناسودنه
 جنبش ایشان ز نبرهای ص
 ناشده اقلیم دوام وثبات
 سطر دوم نه فلک لاخورد
 کوشش ایشان به پیام روش
 برده بچوگان ارادت همه
 بلکه برقص آمده صوفی و شنند
 واده بهر دوز و دارشان
 سطر سوم نیست بجز چار صفت
 ۱۲۶

۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بود تو هم به همه و با همه چون بنمایند تجا و بر همه نیست جز این غایت تنزیه تو بحر سیطی و کنارت فی گوهرت از موج منت بدکنار از خود و بر خود به سر از ان معور روی در آینه علمت نمود ذات زنگار صورت شد ذات رونق آن انجمن از آدم است نیست ز غیر تو نشان غیر نام نیست درین عرصه کسی غیر تو مانده ز پیدائی خود در نهان میزخم اندر طلبت دست پا انت نظری و الیک المصیر	ای ز تو معنوره و صحرای همه و ز تو نیند این دو صفت جز بهم هست ز تنزیه تو تشبیه تو نویسی طی و غباریت فی نیست کنارت ولی صد بهار معوج تو بود آنکه شدی جلوه گر در تنق ذات تو هر سر که بود صورت شان عکس غایت شد ذات انجمن جمع همه عالم است با تو خود آدم که دو عالم کدام گرچه بنمایند بی غیبت تو کیشت به پیدائی تو در جهان تو همه جا حاضر و من جا بجا چون نستم از پای مرا و تکیه
---	---

مناجات سوم متضمن اشارات بآنکه موجب غفلت
 آدمی نوز شو و او دو افق و اشتراک جو و اوست و اگر
 با انقض آن منقض منقطع شدی همه کس آن مطلع گشتی

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

بایه نظم زبده بگزینان
 خاصه به نعت سر پیغمبران

نعت اول منی تقدم حقیقت وی بر همه حقایق مکانی
 بحسب تبه وجود روحانی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم

اختر برج شرف کائنات جنبش اول ز محیط قدم کلک عنایت چو رقم ساز کرد مطلع و بیایچه این ایست نقطه وحدت چو قد افراخته کرد چو قطر آن لفت ستقیم نیلی از آن قوس جهان قدم بر پداف انداخته از دست پاک صمد نشین ست درین بارگاه بود ز رخ شمع بنوت مسوز رفعت از ممبر افلاک جز پی آن شاه رسالتاب تاناه فروغ از رخشانند و خند تاناه نظر بر قدشانند خند	گوهر درج صد فکانت سلسله جنیان وجود از عدم از همه پیشین رقم آغاز کرد بیشترین حرف که در احمد است از پی احمد الفی ساخته دائره هائے هویت دو نیم قوس و گر ممکن رود عدم زین کمان تیر زین شست پاک گشت نبیاب و او را گواه آب نید گل آدم هسنوز رونق از خطبه لولاک را چرخ نه و خیمه زرین طناب مشعل مهر نیفر و خستند قائمه عرش نیفر و خستند
---	---

نعت اول

حاصل شده است قوس
 از انظار مکانی است ۱۲
 نشان از دست پاک خوش
 از کمان تیری از دست
 پاک دست خدا شریف
 ازین دو نویست سرشت
 که در این کمان از دست
 سر نشین باشد بر کمان

معانی بختی را قصد
 از انظار مکانی است ۱۲
 نشان از دست پاک خوش
 از کمان تیری از دست
 پاک دست خدا شریف
 ازین دو نویست سرشت
 که در این کمان از دست
 سر نشین باشد بر کمان

واصل شده است قوس
 از انظار مکانی است ۱۲
 نشان از دست پاک خوش
 از کمان تیری از دست
 پاک دست خدا شریف
 ازین دو نویست سرشت
 که در این کمان از دست
 سر نشین باشد بر کمان

۱۱ سائیه اور اقامت فرشی سائی
 ۱۲ صورت اور پست بزمیان بشرع
 ۱۳ حق طلبانرا بنظرهای خاص
 ۱۴ هر چه بدان گنج غنای رسید
 ۱۵ راه نهای سفارند و وطن
 ۱۶ کم زوده بی سمدی هوش دم
 ۱۷ بسکه ز خود کرده بسعرت سفر
 ۱۸ وقت توجه شده خم چون کمان
 ۱۹ بین که چسان کرد و صد قافله
 ۲۰ چون ز نشانهای عیان آمد
 ۲۱ یافته و طی مقامات خوش
 ۲۲ سلسله نسبت پیران او
 ۲۳ ای سلسله آن سلسله
 ۲۴ آنگه آواز آید آن سلسله
 ۲۵ سفل که نامش بحقارت بود
 ۲۶ دیده خفاش بود و ز کور
 ۲۷ طایر خوش که ازین که نام
 ۲۸ با و به فرخنده مقرر مستقر
 ۲۹ جای قرار

سائیه اور اقامت فرشی سائی
 صورت اور پست بزمیان بشرع
 حق طلبانرا بنظرهای خاص
 هر چه بدان گنج غنای رسید
 راه نهای سفارند و وطن
 کم زوده بی سمدی هوش دم
 بسکه ز خود کرده بسعرت سفر
 وقت توجه شده خم چون کمان
 بین که چسان کرد و صد قافله
 چون ز نشانهای عیان آمد
 یافته و طی مقامات خوش
 سلسله نسبت پیران او
 ای سلسله آن سلسله
 آنگه آواز آید آن سلسله
 سفل که نامش بحقارت بود
 دیده خفاش بود و ز کور
 طایر خوش که ازین که نام
 با و به فرخنده مقرر مستقر
 جای قرار

۱۱ پاییه اورا بسر عرش پای
 ۱۲ جان و رازندگی از جان شرع
 ۱۳ واده زانده نشیه باطل خلاص
 ۱۴ رخت بدایت بنهایت رسید
 ۱۵ خلوتی و اثره انجمن
 ۱۶ و رنگدشته نظرش از قدم
 ۱۷ باز نامه قدمش از نظر
 ۱۸ از چله خلوتیان بر کران
 ۱۹ صید کمان و کمان بی چله
 ۲۰ محو نشانهای نشان آمد
 ۲۱ ب صفتی اصفیات خوش
 ۲۲ عرو و دلقی با سیران او
 ۲۳ در صفت شیران جهان غلغل
 ۲۴ نام خود از لوح بصارت بر
 ۲۵ ورنه ز خورشید باشد تصور
 ۲۶ سدر نشین آمده طوبی خرام
 ۲۷ عند ملک صمد مستقر
 ۲۸ نزدیک بادشاه بی نیاز توانا

۱۱ گونم دین اشته و کنایه
 ۱۲ نکته از نظایه نبات
 ۱۳ هست که لفظ غنای غن
 ۱۴ غن غن غن غن غن
 ۱۵ افق غن غن غن غن
 ۱۶ قریب غن غن غن غن
 ۱۷ درین جهت غن غن غن
 ۱۸ در صفت غن غن غن
 ۱۹ غن غن غن غن غن
 ۲۰ غن غن غن غن غن
 ۲۱ غن غن غن غن غن
 ۲۲ غن غن غن غن غن
 ۲۳ غن غن غن غن غن
 ۲۴ غن غن غن غن غن
 ۲۵ غن غن غن غن غن
 ۲۶ غن غن غن غن غن
 ۲۷ غن غن غن غن غن
 ۲۸ غن غن غن غن غن

۱۱ گونم دین اشته و کنایه
 ۱۲ نکته از نظایه نبات
 ۱۳ هست که لفظ غنای غن
 ۱۴ غن غن غن غن غن
 ۱۵ افق غن غن غن غن
 ۱۶ قریب غن غن غن غن
 ۱۷ درین جهت غن غن غن
 ۱۸ در صفت غن غن غن
 ۱۹ غن غن غن غن غن
 ۲۰ غن غن غن غن غن
 ۲۱ غن غن غن غن غن
 ۲۲ غن غن غن غن غن
 ۲۳ غن غن غن غن غن
 ۲۴ غن غن غن غن غن
 ۲۵ غن غن غن غن غن
 ۲۶ غن غن غن غن غن
 ۲۷ غن غن غن غن غن
 ۲۸ غن غن غن غن غن

تا این سلسله گسته با	گردن ایام بدو بسته باد
و فضیلت مطلق سخن که فضیلت بی مطلقا سخن نیست	
بیشترین نفع به باغ سخن صبرم آن نفع که خجاست زان نفس اول که قلم سر زده گر چه قلم داد سخن داده است چون ز سخن بد سخن برگرفت بکشت سخن بد و کشت راز با نعمه آغیا گردستان سر می چون سخن بایشود ساز او هر که نفس کند اثبات جان بست نفس قایل جان سخن گر چه سخن هست گر هبابا هر گره از وی گهر ملک به حرر فی اگر زیر شود یاز بر نیست سخن بسته این صوفی هر چه قدر از آن در دولت	بست نسیم چمن آری کن خشک تر این چمن راست سر زبستان عیدم بر زده بی سخن او هم ز سخن داده است پرده ازین از کن برگرفت زن کن مرده آواز با مرده بود جز سخن جان نقرای جان بحر لیلان بد آواز جز سخن خوش نبود جان آن این سخن از زنده دلان گوش کن در گرهش بین گهر صد شاد بسته در آن گوهر دیگر گره نیست گره پیش خرد جز گهر مرغ سخن راست نوای شکر معنی نو گوهر داران حاصلت

بست نسیم چمن آری کن
خشک تر این چمن راست
سر زبستان عیدم بر زده
بی سخن او هم ز سخن داده است
پرده ازین از کن برگرفت
زن کن مرده آواز با
مرده بود جز سخن جان نقرای
جان بحر لیلان بد آواز
جز سخن خوش نبود جان آن
این سخن از زنده دلان گوش کن
در گرهش بین گهر صد شاد
بسته در آن گوهر دیگر گره
نیست گره پیش خرد جز گهر
مرغ سخن راست نوای شکر
معنی نو گوهر داران حاصلت

بست نسیم چمن آری کن
خشک تر این چمن راست
سر زبستان عیدم بر زده
بی سخن او هم ز سخن داده است
پرده ازین از کن برگرفت
زن کن مرده آواز با
مرده بود جز سخن جان نقرای
جان بحر لیلان بد آواز
جز سخن خوش نبود جان آن
این سخن از زنده دلان گوش کن
در گرهش بین گهر صد شاد
بسته در آن گوهر دیگر گره
نیست گره پیش خرد جز گهر
مرغ سخن راست نوای شکر
معنی نو گوهر داران حاصلت

بست نسیم چمن آری کن
خشک تر این چمن راست
سر زبستان عیدم بر زده
بی سخن او هم ز سخن داده است
پرده ازین از کن برگرفت
زن کن مرده آواز با
مرده بود جز سخن جان نقرای
جان بحر لیلان بد آواز
جز سخن خوش نبود جان آن
این سخن از زنده دلان گوش کن
در گرهش بین گهر صد شاد
بسته در آن گوهر دیگر گره
نیست گره پیش خرد جز گهر
مرغ سخن راست نوای شکر
معنی نو گوهر داران حاصلت

بست نسیم چمن آری کن
خشک تر این چمن راست
سر زبستان عیدم بر زده
بی سخن او هم ز سخن داده است
پرده ازین از کن برگرفت
زن کن مرده آواز با
مرده بود جز سخن جان نقرای
جان بحر لیلان بد آواز
جز سخن خوش نبود جان آن
این سخن از زنده دلان گوش کن
در گرهش بین گهر صد شاد
بسته در آن گوهر دیگر گره
نیست گره پیش خرد جز گهر
مرغ سخن راست نوای شکر
معنی نو گوهر داران حاصلت

سر که در پیش مهر و چون خرد دل نهان
 تان نه کنی روئے بدریادولی
 تان زنی خیمه به پهلوی پیر
 هست دولت بیضه مرغ نگو
 تا که جنبش رسد انگه پرش
 پیر که باشد شته کون و مکان
 تحت نشینی ز سر افکندگی
 تن شد چون موی زیم و امید
 چون مینو لیک بجه تمام
 جیبش مشرق انوار غیب
 زندگی دل چو سیح از دمش
 طلعت و نور سعادت نما
 علم یقین پرده پر خورش علم
 سینه پاکیزه اش از کبر و کین
 صحبت اکسیر سر هر وجود
 جامی اگر نقد یقین بایت
 پاکبش از هر چه بود ناگزیر

دگر گران مایه بخبهر مهره داد
نبودت از گوهر دل حاصلی
همچو وی از دل نشوی بهره گیر
نی اثر جنبش و پیشین رو
زیر پیر و پیش پرورش
خواجده داد و ستد کن فغان
تاج درش خاک در بندگی
موشده از طمعتی تسبیح
پشت دو تا کرده بخدایت
نور کف کرده چو موسی ز حبیب
سبزی جان چون خضر از مقدش
خلعت او دامن دولت کشا
گشتی از عین یقینی دیده غم
حقه پر گوهر حق ایست
هفتش ایشا بر کج بسر جو
جدی جدی بزرین بایست
لوا من اقبال چنین پیر گیر

تحفة الاحرار عامی

[illegible]

۱۴

مجلس

وَعَلَىٰ

110

طی

میں نے

الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم

14

۱۰

...

اطلاق و در

فقیر

لبت زد عا سیر نه گشته هنوز
 ناگویم از دور چرا غی نمود
 پیشتر آمد علم نور گشت
 چون علم نور گریبان نشکافت
 خضر چه گویم که چو خضرش هزار
 چشمه خضر آتش سودا شست
 چشم من القصه چو روی قفا
 نور یقینم زد رون برفروخت
 زود محبتم چو مصلی زجاے
 روی چو نعلین بپا سودش
 دست گرم کرد بفرم دراز
 روی بمن کن که حبیب تو ام
 ره که درین مرحله ام داده اند
 باز ما علت بیار سبب
 گفتش اے خضر میسحا نفس
 از قدمت بفره عیشم دمید
 عین شفا شد ز تو بمیاریم

وقت تضرع نگذشته هنوز
در دل من نور ^{زای} سرخی نمود
زنگ زدای شب بچو گشت
طلعت خضرش گریبان ^{صورت} بیتا
بودر سر چشمه او جرعه خوار
زندگی از باد میخاشد اشت
شعله درین خشک شدنی قیام
خار و خس و هم گماز بسخت
بچو مصلاش قیام پیاپی
پای زبس بوسه بیا سوش
کای سرتو خاک براه نیاز
نبض بمن ده که طیب توام
خاص برای تو فرستاده ام
شرح ده اسباب گرفتاریت
خضر و مسیحانوی امروز بس
وز نفست ذوق حیاتم رسید
بزرعه اطلاق گرفتاریم

[illegible][illegible][illegible]

در مصلحت از گویا ساخت
 سبز لبها سان بخشوع تمام
 مرغ چین ز مرغیه ساز همه
 حصه چهار شرف اوقات را
 او بنگاجات چو یقین شده
 گل که به تجرید بود را
 غنچه به تسلیم طریق ادب
 کرده بنفشه چو مراقب شست
 ز گیس که به دیده بود
 دیده جهان بین شود جز بدو
 کجلا لاله شده سرمه سایی
 یا بیا نش افی کرده راه
 قمری و بلبل زده راه سماع
 بر دلف گل برگ جلا صل شده
 منجین وقت پر از یاد پیر
 آتش شو قم ز درون شعله کش
 گرد چین طوف کسان میشیم

گرد بگرد چین انداخته
 کرده ببالای مصلای قیام
 کرده ادا و رد نماز همه
 دست بر آورده ساجات را
 نشستن و یا سمن آمین شده
 نقد خود آورده ز محرقه برون
 از سخن و خنده فرو بسته لب
 با قدم داده سر افکنده پست
 گفت چو دیدش نه پسندید بو
 کور بود هر که نه دنیا با دست
 میل ز مرد بدرون ده جای
 گشته پی نفی سولا که
 مستمعان کرده بود جتماع
 شاخ ز وقت متامل شده
 جان و دلم شاد بار شاد پیر
 برده ز من صبر سکون شعله و ش
 جامه دران نغره زنان میشیم

سبز لبها سان بخشوع تمام
 مرغ چین ز مرغیه ساز همه
 حصه چهار شرف اوقات را
 او بنگاجات چو یقین شده
 گل که به تجرید بود را
 غنچه به تسلیم طریق ادب
 کرده بنفشه چو مراقب شست
 ز گیس که به دیده بود
 دیده جهان بین شود جز بدو
 کجلا لاله شده سرمه سایی
 یا بیا نش افی کرده راه
 قمری و بلبل زده راه سماع
 بر دلف گل برگ جلا صل شده
 منجین وقت پر از یاد پیر
 آتش شو قم ز درون شعله کش
 گرد چین طوف کسان میشیم

در مصلحت از گویا ساخت
 سبز لبها سان بخشوع تمام
 مرغ چین ز مرغیه ساز همه
 حصه چهار شرف اوقات را
 او بنگاجات چو یقین شده
 گل که به تجرید بود را
 غنچه به تسلیم طریق ادب
 کرده بنفشه چو مراقب شست
 ز گیس که به دیده بود
 دیده جهان بین شود جز بدو
 کجلا لاله شده سرمه سایی
 یا بیا نش افی کرده راه
 قمری و بلبل زده راه سماع
 بر دلف گل برگ جلا صل شده
 منجین وقت پر از یاد پیر
 آتش شو قم ز درون شعله کش
 گرد چین طوف کسان میشیم

در مصلحت از گویا ساخت
 سبز لبها سان بخشوع تمام
 مرغ چین ز مرغیه ساز همه
 حصه چهار شرف اوقات را
 او بنگاجات چو یقین شده
 گل که به تجرید بود را
 غنچه به تسلیم طریق ادب
 کرده بنفشه چو مراقب شست
 ز گیس که به دیده بود
 دیده جهان بین شود جز بدو
 کجلا لاله شده سرمه سایی
 یا بیا نش افی کرده راه
 قمری و بلبل زده راه سماع
 بر دلف گل برگ جلا صل شده
 منجین وقت پر از یاد پیر
 آتش شو قم ز درون شعله کش
 گرد چین طوف کسان میشیم

بود و در آن غمکه یکدو ستش
 ره بسو مصر جمالش سپرد
 یوسف از و کرد نهانی سوال
 در طلبم رنج سفر برده
 گفت بهر سو نظر انداختم
 آینه بهر تو کردم بدست
 تا چو بان دیده خود واکنی
 خفته افروختن لقای تو بهیست
 نیست جهان را بصفا گوشت
 جامی ازین نیره دلان بینش
 تا تو نبانی رخ ازین نیره چها

پرسیده از مغر و فاپوستش
آئینه به سر ره آورده بود
کامی شده محرم بحرم وصال
زین سفرم تحفه چه آورده
پیچ متاعی چو نوشنا ختم
پاک زهر نفع غبار یک است
طلعت زیات تماشائی
گر روی از جای بجای ^{خود} کیست ^{صورت}
غافل ازین تیره دلانند و بس
صیقلی آئینه خویش باش
یوسف غیبت شودت و نما

مقاله سوم در بیان آنکه در میان من و بصورتها و طینست
بلکه بسبب عادت اسلام و دین اولی کان برین دین است که

ایک قدر دولت دین کم نہ فی
آدمی نسبت کہ دینی دروست
گر بود این سپر گل آدمی
بلکہ فرون باشد از دور نمود

چند دم از نسبت آدم زنی
مخوگمان کرده یقینی دروست
زود رود یوارنداردکی
از ۱۲۰
همه دوار بسلاک وجود

در صدد مودت
مسافت گویند و در این
ایمن شهر گویند که ارکان
موم

[illegible]

ای هفت خوشه و سیاه
 عدا افسان که در فقیان
 و بنات حصول بیچار
 دین که بوفت عیدین
 و تمام سینه در حال
 زیاده که در حلقه
 طاعت عالم که در اوزار
 بعد از بوفت که در اوزار
 از آن بیچار که در اوزار
 سینه که در اوزار
 عیدین که در اوزار
 دین که در اوزار
 و تمام سینه در حال
 زیاده که در حلقه
 طاعت عالم که در اوزار
 بعد از بوفت که در اوزار
 از آن بیچار که در اوزار
 سینه که در اوزار
 عیدین که در اوزار
 دین که در اوزار

روی بهجوره اسلام کن
 میرسدار کان محروفتن به پنج
 راه خلاف آمده عادت بود
 گام ز زبان زنی و در ارباب
 شد تجدایت شده وحدت نمای
 هر دو بد بلیز نبوت نشان
 عاقبت هر دو از ان اسد است
 ناطقه ش ساخته از صوت حرف
 هر الف انگشت شهادت در
 چون الف انگشت شهادت بر
 یابی ازین شهادت انگشت بیس
 از انگس نطفه نگه دار و دش
 هر که بگس طبع بود و در بار
 کردن یوان هوار و دشاخ
 خط عدم گرد و عالم کشید
 تا بیری انچه نیاید بکار
 قید تعلق برید هر چه است

آویشی پشت بر ایام کن
 پیش شریعت و اسلام سخن
 رکن نخستین که شهادت بود
 هست دوره و در و هم متصل
 آن یکی فکیم الی گشای
 دین و گرت گنج فتوت فشان
 و ربهایت نگری بکوه است
 هست یکی طرف بغایت شگرف
 نیست بجز شهادت و در
 دست ازین شهادت مدد
 بر که ز شورش عمارت نویس
 خامه بهر صفحه که بنگار دوش
 یعنی ازین شهادت که صفای قتاد
 لایم الفش هست در سینه گلخ
 ملک و در کار دوش آمد پدید
 آلت قطع آمده مقراض و ار
 چون دو انگشت شوی تیر و

ای هفت خوشه و سیاه
 عدا افسان که در فقیان
 و بنات حصول بیچار
 دین که بوفت عیدین
 و تمام سینه در حال
 زیاده که در حلقه
 طاعت عالم که در اوزار
 بعد از بوفت که در اوزار
 از آن بیچار که در اوزار
 سینه که در اوزار
 عیدین که در اوزار
 دین که در اوزار
 و تمام سینه در حال
 زیاده که در حلقه
 طاعت عالم که در اوزار
 بعد از بوفت که در اوزار
 از آن بیچار که در اوزار
 سینه که در اوزار
 عیدین که در اوزار
 دین که در اوزار

ای هفت خوشه و سیاه
 عدا افسان که در فقیان
 و بنات حصول بیچار
 دین که بوفت عیدین
 و تمام سینه در حال
 زیاده که در حلقه
 طاعت عالم که در اوزار
 بعد از بوفت که در اوزار
 از آن بیچار که در اوزار
 سینه که در اوزار
 عیدین که در اوزار
 دین که در اوزار
 و تمام سینه در حال
 زیاده که در حلقه
 طاعت عالم که در اوزار
 بعد از بوفت که در اوزار
 از آن بیچار که در اوزار
 سینه که در اوزار
 عیدین که در اوزار
 دین که در اوزار

نکته حکمت از حسن بصری رضی الله عنه که نمکته حکمت از
 حجاج بن یوسف در ظلمات ظلم او مشاهد نمود
 گفت فیضی از نور حق که در دل او تابان
 چنانکه در آن نور حق که در دل او تابان
 چنانکه در آن نور حق که در دل او تابان
 چنانکه در آن نور حق که در دل او تابان

از حسن بصری نواف بصری که در دل غفلت ده گردم فشانند گفت فضولی که نه در بندگی سماعتی از عمر بیایان بدو شاید اگر داغ بجانش نهند پیش وی آید الم جان گداز همچو حسن هر که بود هوشمند حکمت نویافته هر جا بود گر چه بیاید برش بی طلب گوهر خیمه جان سازدش جامی اگر خلق تو آید حسن نمکته حکمت چو رسد گوش کن	نکته از حسن بصری رضی الله عنه که نمکته حکمت از حجاج بن یوسف در ظلمات ظلم او مشاهد نمود گفت فیضی از نور حق که در دل او تابان چنانکه در آن نور حق که در دل او تابان چنانکه در آن نور حق که در دل او تابان چنانکه در آن نور حق که در دل او تابان
---	---

حکایت حسن بصری
 از حسن بصری نواف بصری
 که در دل غفلت ده گردم فشانند
 گفت فضولی که نه در بندگی
 سماعتی از عمر بیایان بدو
 شاید اگر داغ بجانش نهند
 پیش وی آید الم جان گداز
 همچو حسن هر که بود هوشمند
 حکمت نویافته هر جا بود
 گر چه بیاید برش بی طلب
 گوهر خیمه جان سازدش
 جامی اگر خلق تو آید حسن
 نمکته حکمت چو رسد گوش کن

مقاله چهارم در اقامت نمازهای پنجگانه که پنجه طاقت قوی پنجگانه را بشمارده است و جبرین است و این نمازهای پنجگانه را ای شده و نه صف طاعت ز تو	مانده تنی سلک جماعت ز تو
---	---------------------------------

موضوع در این کتاب است
 مثل این است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب

این صفت از سبب کمالی است
 و صفتی که در این صفت
 از سبب کمالی است
 و صفتی که در این صفت
 از سبب کمالی است
 و صفتی که در این صفت
 از سبب کمالی است
 و صفتی که در این صفت
 از سبب کمالی است

و زنده بود و میل و جودش ترا
 خیر تو هم برگ تعبید ساز
 تا ز پریشانی طاس هر سری
 جمع نشینی بمقام حضور

حکایت کشیدن پیکان از تیر است و کشش ولایت علی کرم الله
 وجهه و قتیله از کشایش مجاهد بر نشان مشاهد افتاده بود

شیر خدا شاه ولایت علی
 روز احد چون صف پیچ گرفت
 عجمه پیکان به گل او نهفت
 روی عبادت سو محراب کرد
 خنجر الماس چو بیهیختند
 غرقه بخون عجمه ز نگارگون
 گلگل خوش بمصلا چکید
 کاین همه گل حصیت نمای من
 صورت حالش چو نمود باز
 کز الم تیغ نذارم خبر
 طائر جان سدر نشین چه پاک

صیقلی مشرک خفی ولی
 تیر مخالف به نش جا گرفت
 صد گل محنت ز گل شکفت
 پشت بدر و سر صاحب کرد
 چاک متن چون گلش انداختند
 آمد از آن گلبن احسان برو
 گفت چو فارغ ز نماز آن بدید
 ساخته گلزار مصلای من
 گفت که سو گندیدانای راز
 گر نیچ من نیست خبر از تر
 اگر شود من چو قفس چاک

نصیحت به خدا و خلق
 زیاده از حد است
 و صفتی که در این صفت
 از سبب کمالی است
 و صفتی که در این صفت
 از سبب کمالی است
 و صفتی که در این صفت
 از سبب کمالی است
 و صفتی که در این صفت
 از سبب کمالی است
 و صفتی که در این صفت
 از سبب کمالی است

این صفت از سبب کمالی است
 و صفتی که در این صفت
 از سبب کمالی است
 و صفتی که در این صفت
 از سبب کمالی است
 و صفتی که در این صفت
 از سبب کمالی است
 و صفتی که در این صفت
 از سبب کمالی است

ای بختی زاده ای از اوصاف تو
 چشمی چشم ز اوصاف تو
 جامی اگر نقد کمالیت هست
 جامی اگر نقد کمالیت هست
 بر بصر اهل نظر جلوه ده
 بر بصر اهل نظر جلوه ده
 ورنه ز بهمت در انصاف زن
 ورنه ز بهمت در انصاف زن

بر تو کشتاد دست در لاف تو	بر تو کشتاد دست در لاف تو
در حجب غیب جالیت هست	در حجب غیب جالیت هست
در نظری بصرانش منم	در نظری بصرانش منم
خط خطا بر ورق لاف تو	خط خطا بر ورق لاف تو

مقاله ششم در اشارت بزرگوته مال که سرمایه
 بالینش مال و مالکش نفس بحیل بدگال است

ای شده زندان درم مشت تو	ای شده زندان درم مشت تو
پیش که ایام کند رنج اات	پیش که ایام کند رنج اات
عیش ترا حال و درگون کند	عیش ترا حال و درگون کند
خوش بکشد دست چا احسان	خوش بکشد دست چا احسان
هر درم زن که درم گرو سا	هر درم زن که درم گرو سا
گردش از این ساخت که گردان بود	گردش از این ساخت که گردان بود
نی که بدست ز خلای کرم	نی که بدست ز خلای کرم
تا ش جد الم کنی از مشت خویش	تا ش جد الم کنی از مشت خویش
ناخن سمیت که کف صلیست	ناخن سمیت که کف صلیست
ناخنه ز دیده دل بزن تراش	ناخنه ز دیده دل بزن تراش
جمع مکن در هم و دینار را	جمع مکن در هم و دینار را

کمالیت گشتند و دل
 و نفس سنان عاقلان تو
 از ناخن خفا در تراشید
 مقاله ششم
 در اشارت بزرگوته مال
 که سرمایه
 بالینش مال و مالکش
 نفس بحیل بدگال است
 ای شده زندان درم مشت تو
 پیش که ایام کند رنج اات
 عیش ترا حال و درگون کند
 خوش بکشد دست چا احسان
 هر درم زن که درم گرو سا
 گردش از این ساخت که گردان بود
 نی که بدست ز خلای کرم
 تا ش جد الم کنی از مشت خویش
 ناخن سمیت که کف صلیست
 ناخنه ز دیده دل بزن تراش
 جمع مکن در هم و دینار را

دل عاقلان تو
 آن نقطه موی که چشم
 دل عاقلان تو
 آن نقطه موی که چشم
 دل عاقلان تو
 آن نقطه موی که چشم
 دل عاقلان تو
 آن نقطه موی که چشم

پور موفق که به توفیق حق
 بادیه کعبه بسی می بُرید
 روزی از آنجا که دلی داشت تنگ
 گفت خدایا پس بفرمتی
 راه حج و عمره بسی رفته ام
 دل بوفای تو گرو بوده ام
 زین سفر غم نیست بکف حاصلی
 بیخ می دادم که مرا حال چیست
 شب چو درین فکر فرو شد خواب
 کاشی بر هم پای ز سر ساخته
 گریه ترا خواستی کی چنین
 هر که نه مائل به سودی شوم
 حاصلت این بس که ترا خاتم
 ره به سو خانه خود دادمت
 یارب از آنجا که گرم آن هست
 جامی اگر چنینه صاحب دست
 مقاله هشتم در اشارت بعزالت که مستمل بر عزت

شجاعتی ازین ده لان گوئیگر	گوش بخود دار خود تو شگیر
هر چه ازین اره میرن تست	گام سعایت ده در خون تست
مقاله انهم در اشارت بصمت که سر اینجاست	پیر اینجاست پیر اینجاست
بسی زبان بکست گزرا آمد	وی بسخن نادره کار آمد
نقطه نطق است تر از زبان	گشته از این نقطه زبانت بان
گر کنی آن نقطه این حرف حک	بر خط حکم نهند سر فلک
هر که درین گنبد نیلوفری	افکنند آوازه نیکو سری
نیکوی فردی از خامشی است	خامشیش تیغ جهالت کشتی
گفتن بسیار نه از لغری است	ولوله طبل زربی مغری است
خم پر از باد تپی از صدمت	چو که تپی شد ز صد پر بوست
دولت از غیب گلی چون کشت	از دم ناخوش مده آزار بساد
تا ز لبست بسته زد دعوی بود	که دل تو محرم هست بود
غنچه که نه بود بد هانش زبان	لعل زورش بین گره اندر میان
سوسن عنا که زبان آورست	کبسه تنی گشته زسیم درست
منطق طوطی خط جان است	قفل نه کلمه اخوان است
زاع که از گفتش آمد فراغ	جلوه گرد آید تماشای باغ
خست طبع است یکنه کاغ	حوصله تنگ و حدیث فراغ

در این کتاب ازین ده لان گوئیگر
 هر چه ازین اره میرن تست
 مقاله انهم در اشارت بصمت که سر اینجاست
 پیر اینجاست پیر اینجاست
 بسی زبان بکست گزرا آمد
 وی بسخن نادره کار آمد
 نقطه نطق است تر از زبان
 گر کنی آن نقطه این حرف حک
 هر که درین گنبد نیلوفری
 نیکوی فردی از خامشی است
 گفتن بسیار نه از لغری است
 خم پر از باد تپی از صدمت
 دولت از غیب گلی چون کشت
 تا ز لبست بسته زد دعوی بود
 غنچه که نه بود بد هانش زبان
 سوسن عنا که زبان آورست
 منطق طوطی خط جان است
 زاع که از گفتش آمد فراغ
 خست طبع است یکنه کاغ

در این کتاب ازین ده لان گوئیگر
 هر چه ازین اره میرن تست
 مقاله انهم در اشارت بصمت که سر اینجاست
 پیر اینجاست پیر اینجاست
 بسی زبان بکست گزرا آمد
 وی بسخن نادره کار آمد
 نقطه نطق است تر از زبان
 گر کنی آن نقطه این حرف حک
 هر که درین گنبد نیلوفری
 نیکوی فردی از خامشی است
 گفتن بسیار نه از لغری است
 خم پر از باد تپی از صدمت
 دولت از غیب گلی چون کشت
 تا ز لبست بسته زد دعوی بود
 غنچه که نه بود بد هانش زبان
 سوسن عنا که زبان آورست
 منطق طوطی خط جان است
 زاع که از گفتش آمد فراغ
 خست طبع است یکنه کاغ

بستند بسد مهر بر طواف شط
شد بفرغت زغم روزگار
روزی از اینجا که فکر است جو
طبع بطان از لب و ریا گرفت
گرد کشف ناله که ای بهرمان
خوبه که همای شما کرده ام
گر چه در اینست چنگ سخت
بسیج گنیمت بجای شما
نی بشما قوت هم پائیم
نیک فرومانده به کار خودم
تو در میشه به لب آبگیر
یک بطاران چوب کی گرفت
برو کشف نیز با بخا دیان
میل سفر کرده به میل بطان
چون سوخشی غرقا دشان
بانگ برآزم به کاشی شگفت
بانگ چو شنید کشف کشتاد

عقد محبت کشفی باد و بط
قاعد صحبت شان اسنوار
گشت بی مهری شان کینه جو
رای سفر دل شان جا گرفت
وزالم فرقت من بیگان
قوت زعمهای شما خورده ام
دارم ازین بار دل بخت
پشت بگویم ز وفای شما
نی ز شما طاقت تنها نیم
پشت دونا کرده ز بار خودم
چو بکی افتاده چو یک چوبه تیر
وان بط دیگر سردیگر گرفت
سخت بدندان بگفتش میان
مرغ هوا گشت طفیل ابلهان
بر سر جمعی گذرفت از شان
یک کشف نیک و بط گشت
گفت که حاسد که بچان کو بر

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible][illegible]

لغت گفته که حاشا که ازین چاه است
من که به تعلیم میان بسته ام
کوشش از راه خداوند است
کسب خیرای دگر الایس
درنگ این چاه نشینم اسیر
پایه علم چو بلند اوقاد
همت جامی که بلندی گرفت
علم پسندید ز طبع بلند

در نغمه امروزی بدست تو دست
از مرض سود و زبان رسته ام
خاص بی فضل خداوند است
وز غرض آلودگی آفرینش
تا شودم بی غرضی دستگیر
هر چه جز آنم نه پسند اوقاد
از شرف علم پسندی گرفت
هر چه پسندید بهانش پسند

مقاله سیر و هم در مخ طبع سلطین که اگر در بکران نماند آسمان
عدل از چشمه آفتاب و اگر نه که خود میگردند طوفان ظلم را گرداب اند

ای بسرت افسر فرماندهی
زبور هر افسر از آن گوهر است
گرد میان تو مرصع کمر
لیکن آن مهره که روز شمار
نخت زرت آتش گوهر در
شعله بجان زد آن آتش
چون بخود آئی ز شراب غرور

افسرت از گوهر احسان تهر
خالی ازین مایه درد و سرست
مهره و مار آمده بایک دگر
نفع رساند بتوز آسبب مار
هست در خشنده چو آهک در
لیکن بس بخودی آنت خوش
آورد آن سوختگی بر تو زور

در این نغمه امروزی بدست تو دست
از مرض سود و زبان رسته ام
خاص بی فضل خداوند است
وز غرض آلودگی آفرینش
تا شودم بی غرضی دستگیر
هر چه جز آنم نه پسند اوقاد
از شرف علم پسندی گرفت
هر چه پسندید بهانش پسند

نقشه الاعرابی
در این نغمه امروزی بدست تو دست
از مرض سود و زبان رسته ام
خاص بی فضل خداوند است
وز غرض آلودگی آفرینش
تا شودم بی غرضی دستگیر
هر چه جز آنم نه پسند اوقاد
از شرف علم پسندی گرفت
هر چه پسندید بهانش پسند

در شش زرد و دو قطره خون
سود سراوان نزار بر سپهر
قصر تو چون کاخ فلک سربند
حارس و بواب نزار بیدار
لیک نهاده بکبر و حیل
زود بود کاید اجل رکبین
نقد حیات تو بغارت شد
کنگر کاخ تو بجاک افکند
افسرد از فرق خند زیر پای
روزمی ازین اقع اندیشه کن
ظلم ترا بیخ چو محکم بود
خواجخانه چو دودن سرای
شهر آشوب تو غارت شود
کاش کنی ترک عمارت گری
باغ را سبب تو گرد تلخ
به که از ان سبب شکست بود
میوه و مرغی سر خوانت مقیم

ازین هر موی نزار و برون
شمسه آن گشت معارضین
حادثه راقا صرا زانجا گمن
بسته پی حفظ تورا خیال
بستن آن رخنه که آرد اجل
شیشه عسمر تو ز بند بر زمین
خشم ترا بخت بشارت برد
طاق بلندت به خاک افکند
پایه تخت تو بلغزد ز جا
قاعده دادگری پیشه کن
ظلم تو ظلم همه عالم بود
اهل سرایش همه کوبند پای
نات یکی خانه عمارت شود
تا نکشد کار به غارت گری
تات در آید به وسیی بکفت
ورنه بهر سبب حسیت بود
از حرم پیوه و باغ میسیم

تخت‌الاحرار حلی
در شش زرد و دو قطره خون
سود سراوان نزار بر سپهر
قصر تو چون کاخ فلک سربند
حارس و بواب نزار بیدار
لیک نهاده بکبر و حیل
زود بود کاید اجل رکبین
نقد حیات تو بغارت شد
کنگر کاخ تو بجاک افکند
افسرد از فرق خند زیر پای
روزمی ازین اقع اندیشه کن
ظلم ترا بیخ چو محکم بود
خواجخانه چو دودن سرای
شهر آشوب تو غارت شود
کاش کنی ترک عمارت گری
باغ را سبب تو گرد تلخ
به که از ان سبب شکست بود
میوه و مرغی سر خوانت مقیم

در شش زرد و دو قطره خون
سود سراوان نزار بر سپهر
قصر تو چون کاخ فلک سربند
حارس و بواب نزار بیدار
لیک نهاده بکبر و حیل
زود بود کاید اجل رکبین
نقد حیات تو بغارت شد
کنگر کاخ تو بجاک افکند
افسرد از فرق خند زیر پای
روزمی ازین اقع اندیشه کن
ظلم ترا بیخ چو محکم بود
خواجخانه چو دودن سرای
شهر آشوب تو غارت شود
کاش کنی ترک عمارت گری
باغ را سبب تو گرد تلخ
به که از ان سبب شکست بود
میوه و مرغی سر خوانت مقیم

کند در کارهای بزرگ
عده را در کارهای بزرگ
باز شاه قایم بای بای
نقل از معانی در مقام
آقای نفس غایب بوی
بدرست و در غایت
آن کس نام از دست
آن غلام زنت غایب
آن غلام زنت غایب
آن غلام زنت غایب

دانه کاهش همه بر باد است	سوخسته آتش بیدار است
کاه بری بهر ستور سپاه	دانه کنی نقل بانبار شاه
دانه اشک که در ولایت و بس	حصه و هفتان که شوی غورس
جمع نشد جز بجز خوارگی	مایه تا جسر که ز آوارگی
در کف قبض است هنوز آن برات	شد ز برات همه صرف زکات
ز آبله دست کند آبرو	کاسب بچاره که در شهر و کوی
بیج بجز آبله نگذاریش	در کف از آیین ستم گارش
خم بودش پشت ز بار و رشت	خار کش پیر چون خارشیت
قیمت آهنرا کشتی از نشت او	چون شود از خار نشتی پشت او
خرج شد از بهر خراجات سال	گاوک شیر آور هر پیر زال
خون جگر میخورد اکنون چو شیر	گر سینه و تشنه شده گوشه گیر
حاصل سائل نه تو ذل سوال	مال نیمان بر بهت پائمال
هست ز سائل در یمینیم	زیو طفلان ز طبع لیسیم
توبه نواز تیره دلان کمن	نقل شب عیش تو نقل سخن
مال فلان گوید چونست و چند	مطرب نواز آنکه بیانگ بلند
وز فتنش آن مال بودن تو آن	حیل بصد گونه نمودن تو آن
شرم نداری تو این کار و بار	کار تو شد بار دل صد هزار

کند در کارهای بزرگ
عده را در کارهای بزرگ
باز شاه قایم بای بای
نقل از معانی در مقام
آقای نفس غایب بوی
بدرست و در غایت
آن کس نام از دست
آن غلام زنت غایب
آن غلام زنت غایب
آن غلام زنت غایب

باز شاه قایم بای بای
نقل از معانی در مقام
آقای نفس غایب بوی
بدرست و در غایت
آن کس نام از دست
آن غلام زنت غایب
آن غلام زنت غایب
آن غلام زنت غایب

از دست شدی سختی نماند
ای نفس خاکی که در این دنیا
بپای خدای زنده ای بپای
خداوندی که در این دنیا
بپای خدای زنده ای بپای
خداوندی که در این دنیا
بپای خدای زنده ای بپای
خداوندی که در این دنیا

سنگ و دندان شدی سخت سخت با همه خننه که بدندان تست تا بدست از دست که صبی زجای کز زشت دست تو به هنگام کار چون گره بیم شده مشقت تو قوت امساک نماند بدست قاعده محسوس جز امساک نیست پیش که در خاک روی خاک شو بیر شدی شیوه پیرانه گیر دست ز قزاق جوانان بدر چون تو ازین پیری خویشی ملول بیر شدی روبه کنار از میان	موم کنون پیش تو چون سنگ سخت نامه یک حرف برون آن دست تا نشود دست مدو کار پای برده ز دست تو برون اختیار رفته چو سیاه زانگشت تو گرچه که امساک ترا دست بست چاره امساک بخاک نیست پیش که ناپاک روی پاک شو شیوه پیرانه خوش آید ز پیر عشقی و جوانی بچوانان گدا کی کند طبع جوانان قبول خوش نبود صحبت پیر و جوان
--	---

حکایت سرودن پیر سفید موی از نفس آن خورشید گرم خوی که بازلف شیرنگ دم از صبح سفید موی زد	فصل خزان کردم بادوزان باغ جوان صورت پیری گرفت برگ درختان ز سر شاخسار
---	--

حکایت
سرودن پیر سفید موی
موی
چون ازین پیری خویشی ملول
بیر شدی روبه کنار از میان
فصل خزان کردم بادوزان
باغ جوان صورت پیری گرفت
برگ درختان ز سر شاخسار

ای نفس خاکی که در این دنیا
بپای خدای زنده ای بپای
خداوندی که در این دنیا
بپای خدای زنده ای بپای
خداوندی که در این دنیا
بپای خدای زنده ای بپای
خداوندی که در این دنیا
بپای خدای زنده ای بپای

سینه اش آتشکده غم شده
رخسار تماشا بگلستان کشید
وز سر عبرت نظری می کشاد
لبک خرامان شده طاووس باغ
گوهر روز آمدنش در رخروش
هر سر انگشت چو عتاب تر
گوهر خود یافته در مشت او
بدر و بلالی ز شفق رنگ یاب
گشت دو تازی سپایش نهاد
آدمی ویا پری ویا چهره
داد دل پی سپر خود بده
جمع کن سپر پرانده باش
گفت که دیر آمده خیر زود
زانکه سرم هست چو بحر سفید
شعر سفید ست ز موی سرم
خاست چو مو حال پی پی سرم
پرده کا فور ز سنبل کشید

موی سفیدی بقدر خم زده
پای شست از تنه و امان کشید
از ره فکرت قدمی می نهاد
وید که با گیسو چون پر زانغ
منهجر کا فوری او مشک پوش
رنگ خارا ز کفش خون جگر
بنجه مرجان زده انگشت او
گشته زهر ناخن او در خضاب
سیر جوان دیدل از دست او
گفت باین صورت زیبا که
تا ز جوانی ز سر خود بده
نیم می بدم این بنده باش
غنچه تو شین به تبسم کشود
روی بره کن بر ز من امید
بلکه تو گوئی بسرا من معجزم
پیر چو از موی شنید این خبر
تازه گل از پیر چو آن شیوه دید

سینه اش آتشکده غم شده
رخسار تماشا بگلستان کشید
وز سر عبرت نظری می کشاد
لبک خرامان شده طاووس باغ
گوهر روز آمدنش در رخروش
هر سر انگشت چو عتاب تر
گوهر خود یافته در مشت او
بدر و بلالی ز شفق رنگ یاب
گشت دو تازی سپایش نهاد
آدمی ویا پری ویا چهره
داد دل پی سپر خود بده
جمع کن سپر پرانده باش
گفت که دیر آمده خیر زود
زانکه سرم هست چو بحر سفید
شعر سفید ست ز موی سرم
خاست چو مو حال پی پی سرم
پرده کا فور ز سنبل کشید

سینه اش آتشکده غم شده
رخسار تماشا بگلستان کشید
وز سر عبرت نظری می کشاد
لبک خرامان شده طاووس باغ
گوهر روز آمدنش در رخروش
هر سر انگشت چو عتاب تر
گوهر خود یافته در مشت او
بدر و بلالی ز شفق رنگ یاب
گشت دو تازی سپایش نهاد
آدمی ویا پری ویا چهره
داد دل پی سپر خود بده
جمع کن سپر پرانده باش
گفت که دیر آمده خیر زود
زانکه سرم هست چو بحر سفید
شعر سفید ست ز موی سرم
خاست چو مو حال پی پی سرم
پرده کا فور ز سنبل کشید

کشته دوانی چو دولت با وقتنگ
 خاتمه چو نظم سخت سخت و
 گشته دوتا میل سوادش کنی
 در سرود ستار زنی صبحگاه
 خواجہ بروی که مبینا و کس
 چون بدر آید پس صد انتظار
 پیش روی بوسه پایش روی
 رفته شعر آوری از سر برین
 آردش آن رفته که صد پافا
 بزخوردش زخم سفا هست ز تو
 اوز زبان طلبت در گریز
 بپیده گفتار تو در مدح کس
 فرد بران بپیده بپوده است
 طرفه که کاری به تبرع کنی
 سوخت همان طبع خام تو
 ترک لجاج و کرم ابرام گیر
 خواجہ فضل تو بصدل ملول

کاغذی از تیره رخت برده رنگ
 امانا راست و خطنا درست
 واسطه نیل مرادش کنی
 فطره زنان تا در اصحاب جا
 منتظر او نشینا و کس
 برز بر بہتر از خود سوار
 لایہ کنان و او شنایش ہی
 صد قم از حرص طمع و درین
 تامله عصیان قیامت بیا
 رفته ستانده که راست ز تو
 حرص تو دندان طمع کوه تیر
 نقش بر آب ست گره نفس
 خاصه ان کس که نفرمود است
 باز بران مزد تو قع کنی
 خلق بجان آمد ز ابرام تو
 بکدم ازین دغدغه آرام گیر
 تو زید پیش زبان پر فضول

کشته دوانی چو دولت با وقتنگ
 خاتمه چو نظم سخت سخت و
 گشته دوتا میل سوادش کنی
 در سرود ستار زنی صبحگاه
 خواجہ بروی که مبینا و کس
 چون بدر آید پس صد انتظار
 پیش روی بوسه پایش روی
 رفته شعر آوری از سر برین
 آردش آن رفته که صد پافا
 بزخوردش زخم سفا هست ز تو
 اوز زبان طلبت در گریز
 بپیده گفتار تو در مدح کس
 فرد بران بپیده بپوده است
 طرفه که کاری به تبرع کنی
 سوخت همان طبع خام تو
 ترک لجاج و کرم ابرام گیر
 خواجہ فضل تو بصدل ملول

شاید آن خواجہ بروی
 بوسه پایش و درین
 رفته شعر آوری از سر برین
 آردش آن رفته که صد پافا
 بزخوردش زخم سفا هست ز تو
 اوز زبان طلبت در گریز
 بپیده گفتار تو در مدح کس
 فرد بران بپیده بپوده است
 طرفه که کاری به تبرع کنی
 سوخت همان طبع خام تو
 ترک لجاج و کرم ابرام گیر
 خواجہ فضل تو بصدل ملول

کشته دوانی چو دولت با وقتنگ
 خاتمه چو نظم سخت سخت و
 گشته دوتا میل سوادش کنی
 در سرود ستار زنی صبحگاه
 خواجہ بروی که مبینا و کس
 چون بدر آید پس صد انتظار
 پیش روی بوسه پایش روی
 رفته شعر آوری از سر برین
 آردش آن رفته که صد پافا
 بزخوردش زخم سفا هست ز تو
 اوز زبان طلبت در گریز
 بپیده گفتار تو در مدح کس
 فرد بران بپیده بپوده است
 طرفه که کاری به تبرع کنی
 سوخت همان طبع خام تو
 ترک لجاج و کرم ابرام گیر
 خواجہ فضل تو بصدل ملول

قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
۱۳	مثنوی زوا و المسافرین از ملا حسین اعظم	۱۳	شرح زینجای جامی از مولوی محمد شاه
۱۳	ترجمه بند خود رفته از منشی بهار لال		مثنوی یوسف زینجای فردوسی
۱۵	فسانه و امق و عذرا از شعرا	۱۲	استاد معروف
	قدیم صر فی	۱۲	مثنوی لیلی مجنون - از امیر خسرو رم
	کتاب قصص شریعی فارسی	۱۳	مثنوی بهشت بهشت - از امیر خسرو
	عیار و دانش - از شیخ ابوالفضل	۱۲	مثنوی لیلی مجنون - لائق
۱۳	وزیر اکبر بادشاه	۱۲	مثنوی شیرین خسرو صفی از نواب آصفی
	شبهستان عیسی	۱۲	مثنوی تحفه العراقرین از فضل الشعرانی
۱۳	عجیب القاصص از منشی بخت سگی	۱۲	مثنوی تلمذ من فیضی
۱۵	انوار السیاحی - از ملا حسین واعظ	۱۲	مثنوی غنیمت - از ملا محمد اکرم بلسانی
	مفرح القلوب - از ابن کبیر	۱۲	مثنوی شکر غم - از ملا محمد مقیم
۱۳	از مفتی تاج الدین	۱۳	مثنوی زلالی - مشهور در نازک خیالی
	شکار و دانش تلخیص انوار السیاحی	۱۳	مثنوی تحفه طهران - مصنفه
۱۵	نوکشور صاحبی - از ای مرحوم	۱۲	مولوی ابوالحسن صاحب فرید آبادی
	بهار و دانش - علی قلم نشیوری	۱۲	کاغذ سفید چکنا
۱۳	بیوفائی مستورات بین	۱۲	سبحة الابرار جامی - محشی
۱۳	ایضا - مستطعم	۱۳	مثنوی میر عبد الجلیل بگلوی جلیل الله
۱۵	طر از دانش مصنفه کولانا غلام حضرت	۱۲	نامی قابل دید
	علوی تلخیص بصا بروق داری مستورات بین	۱۲	مثنوی ناله منظور - از سید منظور احمد
۱۳	کشاکش نامه مع فیه	۱۲	صاحب ڈوٹی کلکٹر
۱۳	از منشی راج کرن خط شکسته	۱۲	مثنوی شکرستان خیال
		۱۲	مع خوان نعمت از ملا ذوقی

قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
ع ۶ پ	کلیات النوری مشہور عام عالی کلام حکیم اوصد الدین	ع ۶ پ	کتب نظم کلیات و دو اوین قصائد
ع ۸ پ	کلیات مرزا بیدل مقبول ہل دل اقسام کلام و نکات و رقعات کو شامل	ع ۱۲ پ	کلیات حضرت شمس تبریزی - عارفانہ کلام عالی پایہ تضمن اسرار پاکیزہ و خوشخط کاغذ سفید گندہ -
ع ۱۲ پ	دیوان بیدل - از مرزا عبدالقادر - کلیات سعدی - اقسام و انواع کلام مقبول و عزیز عام -	ع ۱۲ پ	دیوان شمس تبریزی متوسط قلم - کلیات عراقی - از ملا عتی کاغذ سفید گندہ
ع ۱۳ پ	ایضاً - کاغذ سفید گندہ - دیوان عرفی شیرازی - استاد معروف	ع ۱۲ پ	کلیات خاقانی کامل در دو جلد از حکیم افضل الدین خاقانی شروانی کاغذ سفید گندہ
ع ۱۴ پ	کلیات نظیری - نیشاپوری - کلیات نظم - غالب دہلوی -	ع ۱۲ پ	دیوان حافظ - بخشی از محمد شمس الدین شیرازی جلی قلم محرقہ منشی شمس الدین
ع ۱۵ پ	کلیات ظہیر فاریابی - از ملک الشعرا ابونصر فاریابی -	ع ۱۲ پ	اسحاق زرقم - کاغذ سفید و گندہ دیوان حافظ - جدید الطبع - کاغذ رسمی سفید و حنائی -
ع ۱۶ پ	دیوان ظہیر فاریابی - مداح قزل ارسلان مقدم از سعدی رقم -	ع ۱۲ پ	ایضاً - متوسط قلم محرقہ منشی جلال پشاور صاحب خوشنویس و قسم کاغذ - (۱) کاغذ سفید گندہ - (۲) کاغذ سفید و خنائی رسمی -
ع ۱۷ پ	طببات مذاقیہ - شیخ سعدی رقم - قصائد شیخ سعدی معروف بمقبول	ع ۱۲ پ	شرح دیوان حافظ - از مولانا سید محمد صادق علی رضوی تبویض مصطلحات صوفیہ مرغوب عام -
ع ۱۸ پ	دیوان حضرت احمد جام - عارفانہ نظام فرخ دیوان حضرت خواجہ معین الدین -	ع ۱۲ پ	دیوان نعمت خان عالی شیرازی کاغذ سفید
ع ۱۹ پ	دیوان حضرت غوث الاعظم - دیوان مخفی - ایرانی رشتی استاد سخن	ع ۱۱ پ	

